

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

اجتهاد مطلق و متجزي

عرض کردیم که یکی از تقسیمات این است که اجتهاد را تقسیم کردند به مطلق و متجزي.

در بحث دیروز نکته مهمی را در رابطه با این تقسیم عرض کردیم. نکته دیگری که در رابطه با این تقسیم وجود دارد این است که ما باید یک نظری راجع به تعریف خود اجتهاد مطلق و متجزي، برخی مثل مرحوم صاحب فصول در خود اجتهاد مطلق از نظر امکان خدشه وارد کردند و کثیری هم در اجتهاد متجزي در اینکه آیا امکان دارد یا ندارد، خدشه وارد کرده‌اند. که این خدشه‌ها و اشکالاتی که در امکان اجتهاد مطلق و امکان اجتهاد متجزي هست، حلش بر می‌گردد به آن تعاریفی که در باب اجتهاد مطرح شده. حالا مناسب است که ما ابتدا این شبهه‌ها و اشکالات را عنوان کنیم تا برسیم به آن تعاریف. پس الان بحث منتهی می‌شود به اینجا که آیا اجتهاد مطلق امکان دارد یا ندارد؟

ادله صاحب فصول بر عدم امکان اجتهاد مطلق

دلیل اول:

صاحب فصول قائلند که اجتهاد مطلق امکان ندارد و طبق نظریه ایشان ما هیچ‌گاه مجتهد مطلق نخواهیم داشت. ایشان مجتهد مطلق را اینطور تعریف کرده «من كان له ملكة تحصيل الظن بجملة يعتد بها من الاحكام»؛ کسی که قدرت بر استنباط پاره‌ای از احکام شرعی دارد، منتهی این جمله باید یک جمله معتدبھی باشد، اگر مثلاً هزار مسئله شرعی داریم، مجتهد مطلق کسی است که در هشتصد یا هفتصد مسأله بتواند استنباط کند و ظن به احکام شرعی پیدا کند.

آن وقت خود صاحب فصول به این سؤال جواب داده که چرا فرمودید: «بجملة يعتد بها» چرا کل مسائل شرعی را مطرح نکردید؟ فرموده: «و إنما لم نعتبر ملكة تحصيل الظن بالكلّ مما عدا قطعياته لتعذّره عادة»؛ عادتاً متعذر است که یک انسان در هر مسئله‌ای بتواند استنباط کند و ظن به حکم شرعی واقعی پیدا کند، «فإن الأدلة قد تتعارض»؛ ادله، گاهی تعارض پیدا می‌کنند. این یک دلیل.

دلیل دوم:

دلیل دوم: «و لتردد كثير من المجتهدين في جملة من الأحكام كالمحقق و العلامة و الشهيدين و أضرابهم مع أن أحدا لم يقدح بذلك في اجتهادهم فإن ترددهم إنما هو في مقام الاجتهاد»؛ ما کثیری از مجتهدین داریم که در پاره‌ای از احکام تردید دارند همانند محقق و علامه و شهید اول و شهید ثانی و امثال ایشان.

صاحب فصول می‌فرماید: شما به کلمات محقق در شرایع مراجعه کنید ببینید چقدر مسئله‌ای را عنوان کرده بعد هم فرموده «فیه تردد»، اصلاً دیگران که بعد از مرحوم محقق آمدند برخی کتابی نوشته‌اند به نام «ترددات الشرایع»، صاحب فصول می‌گوید: این که مثل مرحوم محقق، علامه، شهیدین، اینها در برخی از مسائل توقف می‌کنند یا تردید می‌کنند و می‌گویند ما بالاخره نمی‌توانیم ظن به این طرف مسئله یا آن طرف مسئله پیدا کنیم.

این کشف از این می‌کند که با اینکه اینها خودشان از أجلاي مجتهدین هستند، کسی نمی‌تواند در اجتهاد اینها تردید کند. کشف از این می‌کند که در اجتهاد مطلق نمی‌توانیم ظن نسبت به کل مسائل را معتبر بدانیم، نمی‌توانیم بگوئیم که مجتهد مطلق آن است که در هر مسئله‌ای قدرت استنباط داشته باشد. در برخی از مسائل عاجز است و قدرت بر اینکه حکم شرعی را بفهمد ندارد.

این نظریه صاحب فصول است. لذا صاحب فصول آن اجتهاد مطلقی که مشهور بیان می‌کند که عبارت از قدرت بر استنباط در تمام مسائل است را منکر است و می‌فرماید چنین چیزی امکان ندارد.

لذا تعریفی که صاحب فصول از اجتهاد مطلق داده، یک تعریف دیگری است. کسی که ملکه استنباط در عمده احکام شرعی را دارد، «جملة یعتد بها» را می‌توانیم بگوئیم «عمده احکام شرعی».

اشکال مرحوم آخوند بر صاحب فصول

مرحوم آخوند در کتاب کفایه بعد از این که نظریه صاحب فصول را نقل می‌کند در اشکال بر ایشان می‌فرماید اگر مراد؛ ظن به حکم واقعی باشد، بلی ما مواردی داریم که تمام مجتهدین عاجز بودند از این که حکم واقعی را بتوانند بفهمند. اما این که در تعریف اجتهاد دارد «استفراغ الوسع لتحصيل الظن بحکم الشرعی»، مراد حکم شرعی واقعی نیست، اعم از واقعی و غیر واقعی است. بالاخره مجتهد در مواردی که راه به واقع ندارد، قدرت بر این دارد که مکلف را بالفعل از تحیر خارج کند، یک راهی را جلوی خودش قرار دهد، برای این که بالفعل از تحیر خارج شود.

پس این بیان صاحب فصول چون ایشان محور را روی حکم واقعی قرار داده است، در حالیکه اختصاص به حکم واقعی ندارد، این بیان تامی نیست. عمده بحث در امکان و استحاله در متجزي است.

ادله عدم امکان تجزي در اجتهاد

در باب تجزّي در اجتهاد (که اجمالش این شد که تجزي یعنی کسی که قدرت استنباط در برخی از ابواب فقهی را دارد) این بحث مطرح شد که آیا تجزي در اجتهاد امکان دارد یا ندارد؟ دو اشکال و دو دلیل ذکر کردند، که به وسیله این دو دلیل می‌خواهند بگویند تجزي در اجتهاد امکان ندارد.

دلیل اول:

گفته‌اند اجتهاد عنوان ملکه را دارد، ملکه؛ کیف بسیط نفسانی است و اگر از مقوله کیف شد، قابل تجزیه نیست. قیاس هم کردند به ملکه شجاعت، اگر یک کسی ملکه شجاعت پیدا کرد، نمی‌توانیم این را تجزیه کنیم و بگوئیم این مقدار ملکه شجاعت دارد، و این مقدار ندارد، بلکه یا ملکه شجاعت دارد یا ندارد، امرش دائر مدار وجود و عدم است. در اجتهاد هم می‌گویند یا انسان قدرت بر استنباط دارد یا ندارد، اینکه بخواهیم تجزیه کنیم و بگوئیم قدرت بر استنباط در باب صلاة دارد و قدرت استنباط در باب معاملات ندارد، این با کیف بودن ملکه اجتهاد که ملکه، کیف نفسانی بسیط است، از بسائط نفس است، قابلیت برای تجزیه را ندارد.

این دلیلی است که ذکر کرده‌اند و بر اساس این دلیل نتیجه گرفته‌اند که اصلاً اجتهاد متجزی امر غیر معقولی است و تجزّی در اجتهاد امکان ندارد. بر این دلیل چند نقد شده است:

نقد اول

اولین نقد این است که اساساً ما اگر در تعریف اجتهاد کلمه «ملکه» را نیاوردیم، دیگر مجالی برای این اشکال باقی نمی‌ماند. این اشکال مبتنی بر این است که ما در اجتهاد، «ملکه» را قید کنیم.

برای اجتهاد تا به حال تقریباً سه تعریف مهم مطرح شده است:

تعریف اول: «استفراغ الوسع لتحصيل الظن بالحکم الشرعي». این تعریف در کتب عامه بوده، از کتب عامه وارد کتب امامیه هم شده، و امامیه هم قبول کردند، در حالی که اصلاً با موازین علمی امامیه سازگاری ندارد.

چرا که از موازین اصولی امامیه این است که «ظن» معتبر نیست، سنی‌ها «ظن» را معتبر می‌دانند. ما وقتی می‌گوئیم ظن معتبر نیست، نمی‌توانیم بگوئیم اجتهاد؛ «استفراغ الوسع لتحصيل الظن بالأحكام الشرعية» است. لذا این تعریف اول تعریفی است که دچار اشکال است. علاوه بر اینکه خود سنی‌ها هم معتبر می‌دانند تعریف به أخص است، یعنی در بعضی از موارد، ظن مجتهد به حکم شرعی حاصل می‌شود اما آنجا می‌گوئیم عنوان اجتهاد را ندارد.

تعریف دوم: «الإجتهد ملكة يقتدر بها علي الاستنباط الأحكام الشرعية»؛ اینجا کلمه «ملکه» را آورده‌اند.

تعریف سوم: تعریفی است که در کلمات جمعی از بزرگان مثل مرحوم محقق خوئی وجود دارد. ایشان فرموده ما نمی‌گوئیم «استفراغ الوسع»، نمی‌گوئیم «ملکه»، بلکه اجتهاد یعنی «تحصيل الحجة علي الحكم الشرعي». انسان اگر بر حکم شرعی حجتی پیدا کرد، این را می‌گوئیم اجتهاد.

ما الان نمی‌خواهیم وارد بحث تفصیلی تعریف اجتهاد شویم، فقط به عنوان یک اشاره می‌خواهم عرض کنم این اشکالی که در بحث تجزّی اجتهاد مطرح شده، در صورتی است که ما در تعریف اجتهاد، قید ملکه را بیاوریم. اگر قید «ملکه» را آوریم مجال برای این اشکال هست.

نقد دوم:

سَلَمْنَا که در تعریف اجتهاد؛ عنوان «ملکه» را أخذ کردیم، اگر گفتیم اجتهاد، ملکه است، باز باید بگوئیم تجزّی امکان ندارد، چون ملکه، کیف نفسانی بسیط است.

ما در جواب می‌گوئیم اگر کسی می‌خواست این ملکه را تجزیه کند، تجزیه، مربوط به مقوله کم است، جائی که عنوان، مقوله کیف دارد، تجزیه در آن راه ندارد، اما آیا در ملکه، شدت و ضعف هم وجود ندارد؟

الان می‌گوییم زید شجاع است، حسن هم شجاع است، اما شجاعت زید در همین حد است که اگر فامیلش کنارش باشد، می‌تواند داد و فریاد کند؛ اما شجاعت حسن در حدی است که اگر تنها هم باشد می‌تواند از خودش دفاع کند. ملکه درست است که قابل تجزیه نیست، تجزیه یعنی تبعیض و تقسیم کند، نمی‌خواهد بگوید این ملکه قابل تجزیه و تبعیض است، می‌خواهد بگوید این ملکه شدت و ضعف دارد، وقتی شدت و ضعف پیدا کرد، چه اشکالی دارد انسان بتواند در باب اجتهاد هم یک کسی ملکه ضعیف دارد در بعضی از مباحث اظهار نظر کند، یک کسی ملکه قوی دارد در بعضی از مباحث دیگر اظهار نظر کند؟

عرض کردم که به اعتبار وجودش شدت و ضعف پیدا می‌کند. بله، ماهیت من حیث هی هی، تشکیک در آن راه ندارد، آنچه در فلسفه شما شنیدید که ماهیت تشکیک بردار نیست، تشکیک در وجودات است، درست است، منتها اینجا ما به اعتبار وجودش می‌گوئیم شدت و ضعف دارد. این هم نقد دوم.

نقد سوم:

این نقد در کلمات محقق خوئی(ره) در شرح عروه وجود دارد و آن این که: کسی که قائل به استحاله تجزّی است، فکر می‌کند که در خود این ملکه تجزّی راه پیدا می‌کند. بله اگر ما بخواهیم تجزّی را در خود این ملکه قائل شویم، این اشکال استحاله، له وجه. در حالی که قائلین به امکان، تجزّی را در افراد این قدرت قائل هستند، در مصادیق این قدرت قائل هستند.

یعنی یک شخصی نسبت به یک فرد قدرت دارد، اما نسبت به فرد دیگر قدرت ندارد. نسبت به یک بحث، قدرت دارد، نسبت به بحث دیگر قدرت ندارد.

تعبیر مرحوم خوئی این است که متعلّق قدرت در اجتهاد متجزی، اَضِیق دَائِرَةً هست از متعلق قدرت در اجتهاد مطلق. اختلاف بین اجتهاد مطلق و متجزی در ملکه نیست، تا شما بگوئید ملکه، تجزیه بردار نیست، اختلاف در متعلقاتی این است. در اجتهاد متجزی، دائره متعلقش محدود است، در اجتهاد مطلق دائره متعلقش توسعه دارد.

آن وقت در توضیح فرموده‌اند که خود قدرت، به تعدد متعلق متعدد می‌شود. یعنی الان دو مسئله شرعی است، قدرت بر استنباط حکم در این مسئله، غیر از قدرت بر استنباط حکم در مسئله دیگر است و ما نحن فیه را تشبیه فرموده‌اند به این که قدرت بر اَکَل غیر از قدرت بر قیام و قعود است و هر سه اینها غیر از قدرت بر مثلاً نوشتن است. چطور اینجا به تعدد متعلّق، قدرت‌ها هم متعدد و مختلف می‌شود، در ما نحن فیه هم همینطور است.

فرموده‌اند در باب فقه، احکام به جهت سهولت مدارک و صعوبت مدارک مختلف است، گاهی یک مسئله‌ای است که ادله مختلف و متضارب در آن وجود دارد، روایات متعارض و متشتّت دارد و همچنین گاهی اوقات بعضی از مباحث، مباحث عقلی است، مثلاً کسی در اصول، در بحث مقدمه واجب، در بحث امر به شیء می‌تواند استنباط کند، اما به مباحث الفاظ که می‌رسد

آنجا دیگر قدرت بر استنباط ندارد. لذا ایشان می‌فرماید فرق بین اجتهاد مطلق و اجتهاد متجزی در افراد، قدرت و در متعلقات قدرت است، اما در خود قدرت چنین چیزی نیست که بگوئیم تجزیه در او راه پیدا می‌کند. این نقد ایشان بر این دلیل است.

اشکال استاد بر کلام محقق خوئی(ره)

به نظر ما این نقد، نقد تامی نیست و قابل خدشه است. اشکال این است که فهم این معنا و تصویر این معنا برای ما مشکل است که بگوئیم در همان قیاسی که ایشان کردند؛ قدرت بر اکل با قدرت بر قیام، دو تا قدرت است، با قدرت بر قعود با قدرت بر نوشتن با قدرت بر نگاه کردن می‌شود پنج، شش قدرت.

یعنی اولاً: این که ایشان می‌فرماید به تعدد متعلق و تعدد افراد، قدرت متعدد می‌شود، این بر خلاف بداهت و وجدان است. کسی است که قدرت دارد، اگر قدرتش قدرت وسیع است، هم بر اکل، بر قیام، بر قعود، بر همه‌ی این امور قدرت دارد، اگر خود قدرتش محدود است، دائره‌ی افراد هم محدود می‌شود. لذا اشکال اول بر آن قیاسی است که ایشان فرمودند.

اشکال دوم:

اشکال دوم این است که فرمودند اختلاف بین قدرتها از ناحیه‌ی افراد است، این اصلاً امکان ندارد. برای این که شما آنچه را که الان مصداقی هم در عالم خارج ندارد می‌توانیم بگوئیم من بر او قدرت دارم. اگر مصداق و فرد شد، تا وجود پیدا نکند انسان نمی‌تواند بگوید من بر او قدرت دارم یا ندارم، در حالی که الان این معنا در بین عقلاء خیلی رایج است. یک کسی می‌گوید من قدرت بر یک عملی دارم ولو این که آن عمل هیچ‌گاه در عالم خارج وجود پیدا نکند، نه این که ممتنع الوجود باشد، اما اصلاً تحقق پیدا نکند.

بعبارة آخری؛ امکان ندارد که بگوئیم خود قدرت هیچ دخلی در این دائره ایشان ندارد، آنچه را که دخیل در این دائره دانستند؛ افراد و متعلقات بود، بدون این که خود قدرت دخالت داشته باشد.

خود قدرت چطور می‌تواند در آن فرد و متعلقی که به او تعلق پیدا می‌کند دخالت داشته باشد ولی بگوئیم هر چه هست مربوط به آن فرد و مربوط به آن دائره است؟!

بالاخره ما نتوانستیم یک معنای روشنی از فرمایش ایشان تصویر کنیم و حق؛ همان جواب دوم است که بگوئیم ملکه، قابل شدت و ضعف است، وقتی ملکه قابل شدت و ضعف شد، دیگر در افرادش هم اثر می‌گذارد. یعنی وقتی ملکه، ضعیف شد دائره‌اش می‌شود ضعیف. وقتی یک ملکه قوی شد، دائره‌اش می‌شود قوی. نمی‌شود بدون شدت و ضعف در خود ملکه، دائره وسعت یا ضیق پیدا کند.

وسعت و ضیق در افراد، لامحاله ناشی از خود ضعف و شدت در ملکه است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين